

بیان آنست که در حدیث آمده است که در روزی از جمله بندگان زبان
 چو آب گشت چون در سیرت من آدم گفتم من زبان عربی نمی دانم و ما کن که خداست نه ما را
 به استن آن علم کرده اند و دست مبارک بر لبهای من نهادند فی الحال زبان عربی سخن گفتن
 آغاز کردم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که فریبت چو که هم جاریه من
 بر اسی من دو ثوب علم تزیین کرده بود که در این احرام نبودم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر و خنده
 پدید شد که احرام و ثوب علم جائز است بانی ترک آن کردم و جامه دیگر پوشیدم چون بیکه رسیدم بسوی
 رضارضی اشدر عنده کتابچه کردم و همراه آن چیزها بوسه فرستادم و فراموشی کردم که در آنجا بودم
 سوال کنم که احرام و ثوب علم جائز است یا نه با وجود آنکه در خاطر داشتم چند آن بر نیاید که قاصد
 آمد و جواب مکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که بیخ باک نیست اگر کسی علم جاهله علم پوشید
 و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که روزی بارضارضی اشدر عنده در غایت
 بودم و با و سه سخن می گفتم ناگهان عصفوری آمد و خود را پیش و سه بر زمین انداخت و بانگی می کرد
 و اضطراب می نمود رضارضی اشدر عنده فرمود که می دانی که این عصفور چه می گوید گفتم اشدر و رسول و
 این رسول اعظم فرمود که می گوید که درین خانه ما سه و رآمده است و سه خواهد که فرزند آن مرا
 بخورد پس فرمود که بر غیر و بان خانه در اسی آن ما را آبکش بر خاتم زبان خانه در آمدیم و پدر
 که ما سه گرد آن خانه می گردیدیم آبکشیم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است
 که خاتون من حامله بود پیش رضارضی اشدر عنده در آمدیم و گفتم دعا کن که خداست نه ما را
 پسری گرداند فرمود که خاتون تو بدو فرزندت حامله است چون گفتم در خاطر من افتاد که بچه را محمد
 نام نهیم و بچه را علی مرا آواز داد که بچه را علی نام کن و بچه را ام عمر و چون آن فرزند آن زمین
 آمد نزد بچه پسری بود و بچه را دختر علی و ام عمر نام کرد و در روزی از ما در خود پرسیدم که ام عمر
 چه نام است ما در من گفتم که نام ما در من ام عمر بوده است و از آن جمله آنست که
 دیگری گفته است که در فرسایان از رضارضی اشدر عنده شنیدم که فرمود که چون مرا از بدین
 طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم که بر من بگریزند تا بشنوم بعد از آن
 دو آذوقه بنزد من بر ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوسه شما مساودت نخواهم کرد
 و از آن جمله آنست که چون ما من بر دوسه عرض خلافت می کرد و دوسه قبول
 نمی کرد و این مستغنا و ابامدث و دوماه برداشت آخر الامر چون بمالونه از حد گذشت و بوسه
 بر تنه پدید آمد قبول کرد و در آن باب فصلی نوشته و در آخر آن ثبت کرد که و انحر و انحر
 بدلان علی ضد ذکات و ما اودس ما یقبل بی دلائم ان اکلم الله بقص الحق و یخیر العالین

گفتی آنست امر او اسیر المؤمنین و اثرت رضاه و اشرفی و ایاه و از ان جمله آنست
خودت که از قصد ابو اهلست بروی رویت کرده اند معلوم می شود و آن چنانست که ابو اهلست
گفته است که روزی پیش رضارضی اشرفی ایستاده بودم با من گفت درین قیسم بدو که قیسم
کارون از شید در اینجا است و از چهار جانب آن خاک بسیار رفته و بموجب مکش خاک آوردم
میوئید و بنیدخت تو گفت و دو باشد که اینجا براس من خمر کعبه منگی طاهر شود که اگر هر کسند
که در خربان است یا زنده از آنجا میزند کند بعد از ان فرمود که از فلان موضع خاک بسیار آوردم
فرمود که از براس من در ان موضع خمر کنند و بگویم تا هفت و رجه فرود برند و در میان قبر شوق کنند
و اگر نگرند بفرمان تا می کشند و آنرا و در ان و شمس سازند که آنرا خداست فراخ گرداند چنانکه
خواهد و در وقت جفران بالاسه سر من تری پیدا خواهد شد بجای که در انجیم می کنم تکلم کن که آب
بجوشد و کند پر بر آید و در ان آب ما میان خرد می این مان را که نبوسه و هم خرد کن و در آب
انداز تا ما میان بخورد چنانچه هیچ نماند پس ما سه بزرگ بیرون آید و آن ما میان خورد را بر چند
چنانکه هیچ نماند نگاه غائب شود چون غائب شود دست بر آب بند و با آنچه گفتیم تکلم کن تا آب
کم شود و قیسم نماند و آنچه گفتی مگر در حضور مامون بعد از ان فرمود که ای ابو اهلست فرود بیا مونا
در خواهم آمد اگر چنانچه بد را میم و چیزه بر سر خود پوشیده باشم با من سخن گوید و اگر چیزه
بر سر خود انداخته باشم با من سخن گوید ابو اهلست گوید که چون رضارضی اقد منم با نداد
کرد و جاها پوشید و منتظر نشست تا غلام مامون بطلب او آمد مامون در آمد و در پیش مامون
بطعمای سیوه نهاد و بودند خوشم انگور در دست و دست و می خورد چون ویرا و پادشاه
خود بر حبت و ویرا معانقه کرد و در میان و چشم و سه داد و ویرا بنشانند و آن خوشم
انگور را بوسه داد و گفت یا ابن رسول اشرفی این انگور خودت دیدی رضارضی اشرفی فرمود
که انگور نیکو و بیشت باشد پس مامون گفت که ازین انگور بخور رضارضی اشرفی فرمود که مرا
سعات دار مامون بهانه کرد و گفت مانع چیست مگر بار اتم می داری و آن خوشم را بستند
و بعضی از ان بخورد و دیگر بار بر رضارضی اشرفی داد رضارضی اشرفی دو سه داد و از ان
بخورد و بنیدخت و برخواست مامون گفت بجایه روی فرمود که اینجا که فرستاده
و چیزه بر سر مبارک خود پوشید و بیرون آمد با و سه سخن گفتم براسه خود در آمد و غیر موقاد
سراسه به بندند و بر فرسخ خود بنفت و من در میان سراسه ایستادم گلین ناگاه دیدم که
جوانی در آمد خوب رو و مشک مویس با شیب رضارضی اشرفی پیش روست و دو قدم
و گفتم از کجا و آمدی که در بسته بود فرمود که آن کس امر او آورد که یک ساعت از زمین آورد

پسیدیم که تکیستی فرمود که من محبت ائمه محمد بن علی و پیش پدرم آدم و مرا نیز گفت که در آنی چون
 رضای رضی الله عنه ویرا بدید برخواست و معانیه کرد و بفرست سیئه خود کشید و میان دو چشم و سه
 پیوسته بود و او را سینه خود برود و سه نیرود سه بر روی پدر خود نهاد و با سه سخنان پنهانی گفت
 که من ندانستم بعد از آن برود لب رضای الله عنه کنی ویدم سینه ترا از برت و محمد بن علی
 رضی الله عنه نما آنرا می پسید بزبان خود پس دست در میان جامه پدر آورد و چیزه از سینه
 او مثل صندل بیرون آورد و فرود بر رضای الله عنه در گذشت محمد بن علی رضی الله عنه
 گفت که ای ابو اهلست بر خیز و از خزانه آب و تخمه بیا گنشم و خزانه آب است و نه تخمه فرمود
 که هر چه زده گویم بجا سه آرد و از خزانه فرستم آب و تخمه یا فتم بیرون آوردم و خواستم که
 ویرا بدو هم فرمود که ای ابو اهلست با من کنی و بگره است که بدو می و بدو بر غسل کرد و فرمود
 که در خزانه جامه دانی است در روی کفن و جوی بیرون آر رفتم آنجا جامه دانی ویدم که هرگز
 ندیدم بودم بیرون آوردم ویرا تکفین کرد و نسا از گزار پس گفت تا بوت بیا گنشم بر دم
 و بنجامه ابگویم تا تا بوت را تم شد گفت در خزانه رو فرستم تا بوسه ویدم که هرگز ندیدم بودم
 آوردم و سر او را تا بوت کرد و در کعبت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که تا بوت از
 جاسه خود برخواست و رفت خانه بشکافت و تا بوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله
 مامون هم درین ساعت بیاید و ویرا طلب در دما چه گویم فرمود که خاموش باش که تا بوت
 زود باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابو اهلست هیچ غیره نیست که در مشرق مرده باشد
 و رمی و در مغرب ببرد مگر که فدای تو ای بیان آفتاب ایشان و میان ارواح ایشان
 هیچ کند این سخن تمام نشد و بود که باز رفت خانه بشکافت و تا بوت فرود آمد ویرا از تا بوت
 بیرون آورد و بر فراش بنجا پانچ چنانکه گویا ویرا نشسته اند و کفن نکرده پس فرمود که بر خیز و
 در کعبه بکشایم مامون و علما مان بر در بودند و آمدند گریان و اندوگین گریان می ویرا ند
 و پانچ بر سر زوند و مامون می گفت یا سیداه فحمت یک یا سیداه بعد از آن تکفین و تخمین
 و سه مشغول شدند و فرمود تا به صبر و سه اشتغال نمایند در آن موضع حاضر شدیم هر چه
 رضای رضی الله عنه گفت بود و همی هر شد چون مامون آن آب و ما پیمان پرید گفت رضای رضی
 الله عنه چنانچه در حیات خود ما را محائبه نمود و در مات خود هم می نماید یکی از مفر بان مامون
 گفت می دانی که این بشارت چیست بشارت بانست که مثل ملک شما ای نبی و عباس
 با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ما پیمان است چون وقت اجل ما شما در زید و زین
 انقطاع آثار شما نزدیک گردد و خدا سه نواسه مرده را از ما بر شما مسلط گرداند تا شمارا خاموش

سازد مامون گفت رست می گوئی دیگر ابو بصلت گوید که چون مامون از زمین زلفنا رفتی ای پسر من
 ناروغ شدی گفت آن کلام که گفته مرا تعلیم کن گفتم که از اهلان سلامت و در بعضی مکریم و در بعضی
 گفتم فرمود که مرا پس کرد و در مدت یک سال در عین کسادم عیش من تنگ شد گفتم با که خدا یا
 بحق بخت و آل محمد که مرا فرخی روزی کن هنوز و عاتق نام کرده بودم که محمد بن مسلم اگر من را
 دیدم که در آمد و گفت تنگ دل شدی ای ابو بصلت گفتم آری و او گفت بر این بیرون
 رود دست بر بندگای که بر من بود و زوجه بکشا دوست مرا گرفت و از آن سرای بیرون رود
 و حارثان و غلامان مرا می دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند پس گفت برو در میان خدا سے
 تعالی و در ولایت او که دیگر با و نرسد او تو نرسد ابو بصلت گوید که تا این وقت مامون ای
 زبده ام محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی امام
 منم است و کنیت او ابو جعفر است و کنیت و نام موافق با حضرت رضی الله عنه و کنند او را
 ابو جعفر ثانی گفت اندو لقب و سنی و جو دوست مادر و سنی و ام ولد بوده است نام و سنی
 خیزران و قبیل ریجانه و قبیل کانت من اهل کانت لفظی است و ولادت و سنی در مدینه بود روز جمعه
 ده روز از حجب گذشته سنه خمس و تسعین و مایه و وفات و سنی روز سه شنبه شش روز از ذوالحجه
 گذشته سنه عشر و مائتین و در عهد خلافت معتصم و قبیل مات مسموما و لکنه ماصح و قبر و سنی در
 بغداد است و تقاسم قبر جد وی کاظم رضی الله عنهما و از کمال علم و فضل و ادب که داشت
 با صنوسن مامون مشغوف وی شد و دختر خود ام الفضل را ابوسه که او و همراه و سنی بهرین
 روان کرد و هر سال هزار هزار درجه بوسه فرستاد وی و از و سنی که بعد از وفات پدر خود در غنا
 رضی الله عنه در سن یا زده سالگی در بعضی از کوه های بنده او با جمعی از کوهکان ایستاده بود و اتفاقاً
 مامون بقصد شکار بیرون میرفت گذر و سنی بر آنجا افتاد همه کوهکان از سر راه بگریختند و جو او در غنا
 حنه بر جای ایستاده چون مامون نزدیک رسید و بر او دید و فدای سنی و سنی و بر او در غنا قبوسه عظیم
 داد و بود بارگی خود نگاه داشت و پرسید که است که او که تو چرا با کوهکان دیگر از سر راه رفتی بر خود
 جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که بر فتن از راه تو کشاده گردانم و مرا جریمه نیز نبود
 که از ترس بگریزم و حسن ظن من نتوانست که بگریزم از راه کس ز سالی مامون را صورت او
 و کلمه او بنایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزندان کیستی فرمود که فرزندان
 رضا رضی الله عنه بر پدر و سنی ترحم و ترغی کرد و بان حاجب که سنی وقت روان شد و با خود
 با و سنی شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی بر پدر و سنی انداخت آن بازی
 حاجب شد و بنیت و سنی در کوشید بعد از آن از جو او فرود آمد و در غنا سنی با سنی فرود آمد

۱۰

زکریا بود مامون از ان تعجب بسیار کرد و از اجداد خود گرفت بازگشت چون بان موضع رسید که در آن
 جواد رضی اللہ عنہ با کو و کان ایستاده بود و کو و کان بدستور پیشتر از راه یک سو شدند و جواد
 رضی اللہ عنہ با ایستاد چون خلیفه نزدیک سے رسید گفت اسے کھڑ فرمود کہ لیکن با ایہ المومنین
 گفت این چه چیز است و دوست من فرمود کہ ان اللہ تعالیٰ بشیتہ فی سحر قدرہ سمکاً صغاراً ثم یدرما
 بذات الملوک و الخلقا و فی مخترون بتاسلالتہ اہل النبوة چون مامون این سخن بشید تعجب مند و و
 و بسیار ہی بوسے نگریست و گفت انت ابن الرضا تھا و اقام و احسانی کہ نسبت بوسے داشت معنی
 ساخت و چنین روایت کرده اند کہ ام الفضل بہ پدر خود مامون از مدینہ نکایت نوشت کہ جواد کذا
 برسہ بن ہر سبت گرفتہ است وزن خواستہ است مامون در جواب نوشت کہ ترا براسے آن بوسے
 نداده ام کہ تاملے برابر وی حرم سازم می باید کہ بعد از بن مثل این سخنان نہ گوئی و میں نہ نویسے
 و من کلماتہ القدسیۃ قال رضا رضی اللہ عنہ العاقل بالظلم و المعین لہ و اللہ اعلم
 بہ شرکاء و قال رضی اللہ عنہ اعلماء و یوم العدل علی الظالم اشہد من پوم ابو جعفر علی المظوم
 و قال رضی اللہ عنہ لیسما و غزبا کثرتہ اجمال بینیم و قال رضی اللہ عنہ المنیر علی المصیبت
 علی ایشامہ بہا و قال رضی اللہ عنہ من اهل فاجر امکان ادنی علقوتہ اکمران و قال رضی اللہ عنہ
 اثنان علیہان ابد الحسب محتمی و علیل محظوظ و منجملہ کراہات رضی اللہ عنہ آنست کہ
 چون مامون دختر خود ام الفضل را با و سے نکاح کرد و ہمراہ و سے ساخت تا بعد نیزہ بر و چون بکوئند
 رسید آخر روز نزول فرمود و مسجد درآمد کہ در ضمن آن درخت مدز بود کہ ہنوز با نیسا و رده بود
 کوزہ آب بلبل سید و در باغ آن درخت و صوم ساخت بعد از ان با مردم نماز شام گزارد و چون نماز
 شام گزارد و در وقت بیرون آمدن پاسے آن درخت رسید آن درخت میوہ تازہ بار آورده بود
 میوہ شیرین بیے و انہ مردم از اہل بیرون کے سے گرفتند و می خوردند و انہ ان جمیلہ آنست
 کہ یک از سلف گفتہ است کہ در عراق بودم شنیدم کہ کسی در شام دعوی پیغمبر سے کردہ است ویرا
 بند ازہنی نہساوہ اند و آورده و فلان جای مجوس است با سجاے رفقہ و در بانان را چیز سے
 داوم و پیش و سے رفقہ ویرا با عقل و فہمے تمام با ستم از وی پرسیدم کہ قصہ تو چون بودہ است
 گفت کن مومن و سے بودم از شام بہادت مشغول در ان مسجد سے کہ می گویند سر مبارک ہر اکوین
 حسین را رضی اللہ عنہ منجا نصیب کردہ بودند یک شب روسے در قبلہ نشسته بودم و بذا کہ خدا سے
 تعالیٰ مشغول بودم ناگاہ دیدم کہ شخصی از پیش روسے من پیدا آمد و گفت بر غیر بر خاستم مرا اندیکے
 راہ بردم خود را در مسجد کوفہ دیدم فرمود کہ سے وائی کہ این کجا سب گفتم بے مسجد کوفہ است و در
 نماز ایستاد و من میزد و نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز با و سے در بیرون

آدم اندکے برفت و من نیز بر فتم خود را در مسجد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با فتم بر دو غنہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلام کرد و نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکے برفت خود را در کعبہ یا فتم طواف کرد و من نیز طواف کردم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم از من غالب شد و من خود را در آن موضع یا فتم از شام کہ لعبادت مشغول سے بودم ازین حال در تعجب ماندم و هیچ نہ انستم کہ آنکہ بود چون سال آئند بہمان وقت رسید بازان شخص پیدا شد و مرا چہ راہ ببرد و چہ در کمال گذشتہ کردہ بود چہ اسے آورد چون وقت نماز نمازت رسید سو گندبروسے و آدم کہ قسم بان خدا سے کہ ترا بر این شام پدہ کردم قدرت دادہ است کہ مرا بگوسے کہ تو کیستی فرمود کہ محمد بن علی بن موسی بن جعفر شرم چون با ما در آن آن قصہ را بہانان کہ من ترود سے می داشتند باز گفتم خبر یوالی شام رسیدم ہمتم کرد تا کہ در وقت نبوت سے کئی مرا بند بر ہنا و ندر و ہمراہ خود بدینجا آوردند خین کہ می بیٹھے بان والی رقبہ ہوشتم و عرض حال سے کردم بر پشت رقبہ نوشت کہ آن کس را کہ در یک شب ویرا از شام بگوئد برود و از کوفہ بیدینہ و از مدینہ بگاہ و از کعبہ شام بگوئید کہ ویرا از تبیس با خلاص و ہر آن بسیار بزم گران آمد و تموم و مخزون شدیم چون با ما در کعبہ بجانب حبس خانہ روان شدیم تا ویرا از آن حال بگاہ کہ ششم شکر بان و گاہ بہانان را اور ہنر آب تمام با قسم رسیدیم کہ حال طہیت گفتند این شخص کہ دعوی نبوت کردہ بود و ویرا تبیس کردہ بود و در پیش غائب شدہ ہست نمیدانیم کہ ویرا زمین فروریوہ است یا مرقان آسمانی بر بودہ اند و از ان جہلہ است کہ چون با ما وین نوشت شد فرمود کہ فوت ما بعد از گذشتن ہی ماہ خواہد بود چون از فوت ما مون سے ما ہ گذشت ویرا وفات رسید و از ان جہلہ است کہ شخصے گفتہ است کہ بر جواد رضی اللہ عنہ و آدم و گفتم کہ فلان صما کہ و عا رسا نیدہ است و از جا مہای شما جا مہ طلبیدہ است کہ کفن سے کشتند فرمود کہ سے از ان مستغنی شدہ است سن بیرون آدم و سنی آن جن ہج نہ انستم کہ چہ بود تا گاہ خبر رسید کہ سے پیش ازین سیزہ روز یا پہا روہ روز مردہ است و از ان جہلہ است کہ دیگرے گفتہ است کہ بیکے از اصحاب قصد سفری داشتیم بر جواد رضی اللہ عنہ و آدم کہ و داغ کنیم فرمود کہ امر و بیرون مر وید تا فرودا میر کنید چون بیرون آدم صاحب من گفت کہ من بیرون سے روم کہ بار من بیرون رقبہ است من با ایستادم و سے برفت شب در ان داو سے کہ فرود آمد سبیل آمد در ان فرق شد و بر دے علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ عنہم سے امام و ہم ہنہ کینت سے ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن بن ثالث گفتند سے و لقب سے مادی و بیکے مشہور است ما در سے ام ولد بودہ است شمانہ نام و علی

ان امته ام الفضل بنت مامون ولادت سے در مدنیہ ہووے است سینہ دہم ماہ حبس سنہ اربع عشر و تمان
 و وفات سے در زمان ستغر بود و دستہ بن راسے از نو اجمی بغداد و روز و شنبہ از اواخر ماہ
 جمادی الاخرے سنہ اربع و ثمانین و مائتین و قمر سے ہم در سراسے و بیست کہ درک من
 راسے و شت و قبیل ان مشہد علی الہادی رضی اللہ عنہ بقیم لبیب صبح و انما الصبح ان مشہد
 فاطمیت موسی بن جعفر بن محمد رضی اللہ عنہم بلدہ قم و قد نقل عن الرضا علی بن محمد موسی رضی اللہ
 عنہما انہ قال من زار یا دخل البیت و در مشاقب باوسے رضی اللہ عنہ آورده اند
 کہ روزے بیکی از دیہا سے کہ در نو اجمی سے من راسے بود رفتہ بود اے ابی ویر طلب کرد گفتند کہ
 بخلان وہ رفتہ است و عقب سے رفت چون آشنا ہو سے رسید از اعرابی پرسید کہ سچ حاجت
 آمدہ گفت من از نامہ کہ بر جد تو علی ابن ابی طالب تسک نمودہ اند مرد اینی طلبیم کہ از او سے
 آن عاجز ہم بر آمدہ است و غیر از تو هیچ کس نے دانم کہ آزا از گردن من بر دارد فرمود کہ خاطر خویش
 بخشس دارد و پرا فرود آورد چون باہر ادا کرد و اعرابی رگفت با تو سخنے خواہم گفت سے باید کہ در آن
 مخالفت من نہ کنے اعرابے گفت نکمہ ہادی رضی اللہ عنہ بہت مبارک خود خطے نوشت مضمون
 آنکہ اعرابے را مبلغ گزار کہ زیارت از دین سے بود روزمہ سے دین است و فرمود کہ ابن خط را
 بستان چون من سبر من راسے مرا چہ کتہ پیش من آے و چون در میان جماعتے نشستہ باشم طلب
 دین خود کن و با من سخن درست گو سے البتہ سے باید کہ دین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکمہ و
 خط را گرفت چون ہادی رضی اللہ عنہ سبر من راسے باز آمد و بیچے کثیر از اصحاب خلیفہ و غیر ہم
 پیش سے حاضر آمدہ بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون آورد و چنانچہ ہادی رضی اللہ عنہ
 وصیت کردہ بود مطالبہ نمود و باوسے رضی اللہ عنہ باوسے نرم نرم سخن می گفت و اہت ذار
 سے نمود و وعدہ ادا سے آن سے کرد و خیر آن متوکل رسید فرمود کہ سی ہزار درم پیش سے بزن چون
 پیش سے آوردند نگاہداشت تا آن اعرابی آمد فرمود کہ این ابگیر و دین خود را ادا کن و آنچه
 زیادت آید بر عیال خود نفقہ کن و ما را اسخوردار اعرابے گفت یا ابن رسول اللہ و اللہ کہ آنچه
 من اسیدی و شتم از ثلث آنچه ہادی کہتہ بود و لکن اللہ عالم حیث بحیل رسالہ و
 از ان جملہ کہ امتم سے سے آشت کہ متوکل بیمار شد و خراجی بیرون
 آورد کہ اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و ما در متوکل نذر کرد کہ اگر متوکل شفا
 یا بد مال بسیار از قاصدہ خود بہاوسے فرستد رضی اللہ عنہ روز سے فتح بن فاقان کہ از مرقبان
 متوکل بود گفت کہ کے پیش ماوسے رضی اللہ عنہ می باید فرستاد شاید کہ سے چیز سے داند
 کہ این رافع رساند کے پیش سے فرستادند ہادی رضی اللہ عنہ فرمود کہ نسلان چیز بر بنجا

تجدید کہ نفع خواہد رسانید باذن اللہ تعالیٰ چون آن چیز بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند و بخندیدند فتح بن مرقان گفت کہ تجر بہ کردن زبان منی و اروان چیز حاضر کردند و بر فراج و سہ نهادند منقہ شد و آنچه در آن بود بیرون آمد و غیر شفا سے متوکل ببادشش برودند وہ ہزار و بیار و صرہ کرد و مہر خود بر آن نهاد و بہادی رضی اللہ عنہ فرستاد متوکل تمام شفا یافت چون ازین واقوہ روز سے چند برآمد کے شکایت کرد و با متوکل گفت کہ در خانہ ہادی مالی بسیار و سلاح بے شمار است متوکل سعید حاجب را گفت سے باید کہ نیم شب بخانہ سے در آئی و آنچه از اموال و سلاح پائی بگیر سے و ویرا بیماری سعید حاجب گفت است کہ نزد ہانے با خود ہمراہ بروم و نیم شب پیام سے بالا رستم و بدرجہ سراسے سے فرستم تا یک ہونداستم کہ کجائی باید رفت ناگاہ از درون سراسے آواز ہادی رضی اللہ عنہ برآمد کہ اسے سعید سجات خود باش ہائے بیاورند چند ان بر نیاد کہ شمع آوردند فرود آمد و پیش سے رفت و ویرا با شتم جامہ پشین و رہ و کلاہ پشین بر سر و سجادہ از صیر زیر پاس و متوجہ قبلہ نشستہ بود فرمود کہ خانہ پیش تست در ہے بخانہ اور آدم از آنجہ گفتہ بودند بیخ نیافتہ غیر از ان صرہ کہ ما در متوکل ہوسے فرستادہ بود چیمان مہر بود و کیسہ و دیگر با آن و آن نیز سر مہر بود و بعد از ان ہادی رضی اللہ عنہ فرمود کہ ابن مصلیٰ نیز پیش تست برہن آنرا بالا و اشتم و زہیر آن شمشیر سے بود در غلاف ہمہ را اگر شتم و پیش متوکل بروم چون متوکل آن صرہ را مہر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد و گفتند کہ آنرا اور وقت مرض تو نذر سے کردہ بود متوکل فرمود کہ یک صرہ دیگر بان ضم کرد و کیسہ و شمشیر را نیز ہوسے باز فرستاد سعید حاجب گفتہ است کہ آنہا پیش سے بروم شہر مندہ گفتہ پاس سعیدی برہن بسیار و شوار بود کہ بے اذن سراسے تو در آدم و لیکن ما مور بودم فرمود کہ وسیلہ کن الذین ظلموا اسے منقلب بقیلیون و از ان جہلہ است کہ چون متوکل ویرا از مدینہ بوق طلبید و ب من سراسے رسید ویرا در منزلی فرود آوردند کہ آنرا خان اصحابیک می گفتند و جاسے ناخوشتر بود کے از مہمان سے کہ ویرا اصحاب بن سعید نام پویر سے و زائد و گفت یا ابن رسول اللہ جلت فدک ابن جماعہ و رہمہ امور اخطاسے قدر و اخطاسے نور توست خواہند کہ ترا درین منزل پر وحشت فرود آورند اند فرمود کہ اسے ابن سعید تو مہنوز درین مقام سے پس بدست مبارک خواہ شارت کرد و دیدم کہ با غمما سے خرم و جو بہا سے روان و قیصر ہا سے فیہا غیر ات حسان و ولد انہ کا شہم اللو لولا لیکنون عا ہر شہ حیرت بر من غالب شد فرمود کہ ابن سعید ما ہر جا کہ ہستیم این با ما است ما در خان اصحابیک ہستیم و از ان جہلہ است کہ شہ سے گفتہ است کہ و در زند سے در راہ ہمراہ بود از و سے استعدا سے دعا سے کردم کہ آن فرزند را پسرا شد

فرمود که چون متولد شود ویر محمد نام کن چون متولد شد پسر بود و پیر محمد نام کرد و در آن جمله
 آنست که دیگر گفته است که مراد از نرس در راه همراه بود از و سه التماس آن کردم که
 دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود و از آن جمله
 آنست که شخصی از قاضی کوچه پیش و سه شکایت کرد که مرا ایند است بسیار می رساند فرمود که دو
 ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه بر آمد قاضی را فرل کردند و از آن جمله آنست
 که متوکل را خانه بود و در سه مرغان بسیار که هر کس بر آنجا در آمد از اختلاط آواز های ایشان
 به سخن کسی توانستی شنید و نه کسی سخن و سه هر وقت که نادوی رضی الله عنه بان خانه در آمد
 همه مرغان خاموش گشتند و چون بیرون آمدی از آغاز آواز کردند و از آن جمله
 آنست که مشعبه از میند پیش متوکل آمد و بود و مشعبه ما سه فریب می نمود و روزی متوکل
 و سه را گفت که اگر مشعبه پیش آید که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدیم مشعبه
 گفت ما نه چند تنگ سبک بر مانده نماند و مرا بپلوس و سه بنشیند چنان کرد و با و سه
 رضی الله عنه دست دراز کرد و مانا نه بر و در آن مشعبه می کرد که آن نان از پیش دست و سه
 به پریدند بار این عمل کرد و مجلسیان بجزیدند و در مجلس مسوده بود و بر آن صورت شیر می کشید و
 نادوی رضی الله عنه اشارت بان صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیر می کشد و بر دست و
 مشعبه را فرود برد و باز مسوده آمد هر چند متوکل درخواست کرد که مشعبه را باز گرداند قبول نکرد و
 فرمود که و الله بعد ازین هرگز ویرانه بینید و شمنان خدا سه تعالی را بر دوستان و سه مسلط
 می گرداند پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعبه را بعد از آن هیچ کس ندید و از آن جمله
 آنست که روزی در ولیمه بیغی اولاد خلفا بود و جمعی کثیره تعظیم و توقیر نشسته بودند و در آن
 مجلس جوانی بود بی ادب که حق تعظیم و سه بجای نمی آورد و سخن بسیار می گفت و
 سه خندید با و سه رضی الله عنه رو سه بوس کرد و گفت ما نه تضحک بکلام فیک و تذل عن
 ذکر الله و انت بعد ثلث من اهل القبور ان جوان از آن بی ادبها باز ایستاد اما چون طعام
 خوردند و بیرون آمدند روز دیگر بیار شد و روز سوم وفات یافت و از آن جمله آنست
 که روزی دیگر در ولیمه یکی از اهل سامرا بود بی ادبی در مجلس سخنان میو و سه گفت و
 حق تعظیم و سه رعایت نمی کرد و فرمود که این شخص ازین طعام نخورد خورد و از جامه وی خبر سه
 خواهد آمد که زندگان سه را برو سه علاج گرداند چون طعام حاضر آوردند و آن شخص دست شست
 و خواست که از آن طعام تناول کند غلام و سه گریان و فریادگنان از و سه آمد که مادر تو از
 بام افتاده است و بر شرف موت است زودتر خوردن با بنجارسان باشد که ویر ازنده در با بی

آن شخص طعام ناخوردہ برخواست و رفت حسین بن علی بن محمد بن علی الرضا
 رضی اللہ عنہم سے امام یازدہم است و کنیت ثمالی ابو محمد است و لقب ثمالی است و
 فاضل و سراج و سبب تیز چون پدر خود و سبب مشہور است مادر سے ام ولد بودہ است نام و سے
 حسن و قبل غیر ذلک ہادی رضی اللہ عنہ اور احدیث نام نہاد و ولادت سے پندرہ بودہ است
 و سنہ احدی و ثلثین و مائتین و قبل سنہ اثنین و ثلثین و مائتین و وفات سے و رسد من
 اسے و سنہ ستین و مائتین و قبل سے در پہلو سے پدر سے است رضی اللہ عنہما و ویرا کرامات
 بسیار است و خوارق عادات بے شمار و از ان جمله آنست کہ محمد بن علی بن ابیہم
 بن موسیٰ بن جعفر رضی اللہ عنہم گفته است کہ معیشت بر ما بنیادتنگ شد پدر ما گفت بیات پیش
 این مرد در ہم یعنی ابو محمد زکی رضی اللہ عنہم زیرا کہ ویرا سچو و وساحت و صفت سے کنند گفتیم تو ویرا
 می شناسی گفت من ویرا نمی شناسم و ہرگز ندیدہ ام پس بقصد سے ویرا ایستادیم پدر من
 در راہ گفت پس حاجت شدیم تا نگہ مارا پانصد درہم بدہد و ویت درہم را جا میرسانیم و ویت
 درہم را آرد و خبریم و صد درہم را ویرا سبب اجابت نفقہ کنیم و من با خود گفتم چو پیشد کہ مرا سے
 صد درہم و ہر صد درہم را جا میرسانم و صد درہم را نفقہ کنیم و صد درہم را ویرا گوشے بخرم و بجانب
 کوہستان روم چون پدر خانہ سے رسیدیم بے آنکہ کسی سخن گوید غلام سے بیرون آرد و گفت
 علی بن ابراہیم و سپر سے محمد درون آید چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود کہ اسے علی
 ترا از ما چہ بازداشت کہ تا انوقت پیش ما نیانے پدرم گفت اسے سیدی شرم میداشتم
 کہ با من عالی پیش تو آیم چون از پیش سے بیرون آمدیم غلام سے در عقب ما آمد و صرہ
 پدر من داد و گفت ویرا پنجا پانصد درہم است و ویت از بر اسے کسوت و ویت درہم
 از بر اسے آرد و صد و پنجا از بر اسے نفقہ و صرہ دیگر من داد و گفت این صد صد درہم است
 صد درہم از بر اسے کسوت و صد درہم از بر اسے نفقہ و صد درہم بر اسے بہاسے در از گوش
 آما سے باید کہ بکوہستان روم و بفلان جا سے روی بانجا کہ اشارت کردیم و کہ فدا
 شدیم در ہمان روز ہر دو ہزار و پنجا رسید و از ان جمله آنست کہ دیگری گفتمہ است
 کہ پدر من بیچارہ بود و چہ ساہبا بان زکی رضی اللہ عنہ بیچارہ سے کردستین را بخلہ بود
 کہ هیچ کس از ان بیچارہ ویرا رام نہ توانست ساخت و زین و کلام نہ توانست کہ تا بسوار سے
 خود چہ رسیدیکے از زندہ سے ستین را گفت چرانے گوئی کہ حسن بن رضا را فرزند یا و سے
 این بخلہ را سواری کنسد و ہم گردانند یا این بخلہ ویرا بکشند ستین ویرا طلبید چون بسر اس
 سے ورتاد آن بخلہ را در صحن سے و دست برداشت و دست بر کفیل سے مالید

مرق ازوسے روان شد بعد از ان پیش مستعین رفت و غیظہ تعظیم و توقیر بجای آورد و ویرانزویک
 خوش اندیش گفت یا ابا محمد این استراکلام کن ابو محمد بدرم گفت اسے فلان آن استرا
 کلام کن مستعین باوے گفت کہ خود کلام کن ابو محمد رضی اللہ عنہ طیبسان نہاد و بر خاست
 و آنرا کلام کرد و باز آمد و بجای خود نشست باز مستعین گفت کہ ویرانزین کن گفت ابو محمد
 بد پذیر من ہشارت کرد کہ اسے فلان آن بخشد رانزین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر بار بزم
 و آن بنگہ ازین کرد و بجای خود باز نشست مستعین گفت چہ باشد کہ سوار شوے سوار شد
 و در صحن سراسے و پیرا ہوار بر اندیے آنکہ بیج سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید کہ چون
 یافتے این نعل بر او فرمود کہ ازین خود تبر نعلہ ندیدہ ام مستعین آنرا پیش و سے کشید زکی رضی اللہ
 عنہ بدرم گفت کہ آنرا بگیر و بر پیر من آنرا گرفت و بے آنکہ بیج سرکشی کند بہر و
 و از ان جملہ آتست کہ دیگرے گفتے است کہ پیش نہ کے رضی اللہ عنہ از فقہ
 شکایت کردم تا آریا نہ بدست داشت زمین را بان بکا وید و سببیکہ زرموازے پانصد
 و تیار بیرون آورد و بین داد و از ان جملہ آتست کہ دیگرے گفتے است کہ در زندان
 بودم از تنگی زندان و گرانے قید زکی رضی اللہ عنہ شکایتے نوشتم و می خواستم کہ از
 ننگہستی خود چیزے نویسم اما شرم داشتہم و نوشتہم در جواب من نوشت کہ امر فرما ساز
 پیشین را اور خانہ خود خواہے گزارد نماز پیشین ہمرا از زندان بیرون آوردند و نماز در خانہ
 خود گزاردم تا گاہ دیدم کہ قاصدوسے آمد و براسے من صد و تیار آورد و ہمراہ آن کتابتے
 و در آنجا نوشتہ کہ بروقت ترا حاجتے باشد آنرا طلب کن و شرم مدار کہ آنچہ طلب کنے بان
 خواہی رسید و از ان جملہ آتست کہ دیگرے گفتے است کہ بومی رفقہ نوشتہم
 و در آنجا ازوسے سئلہ پرسیدم و سے خواستم کہ از حماسے ربیع نیز سوال کنم اتا
 فراموشس کردم و نوشتہم و سے بن نوشت کہ جواب سئلہ تو اینست و سے خواستے
 کہ از حماسے ربیع نیز پیرے و فراموشس کرد و سے این آیت را کہ یا نار کو سنے بر و او
 سلا تا علی ابراہیم بر کافزے نویسی و پس برگردن محمود بیا ویر جان کردم آن محمود
 شفا یافت و از ان جملہ آتست کہ دیگرے گفتے است کہ پیش و می نوشتہم بودم
 جو اسے خوردے در آمد با خود گفتم کہ این کیت نیکی رضی اللہ عنہ فرمود کہ این سپہر عم خاتم
 است صاحب سنگ پارہ کہ آبا سے من چہ خاتم خود بران سنگ پارہ نہادہ اند و من
 پیر آمدہ است پیش من نیز آمدہ است تا من نیز ہر خود بران نمہ پس روسے بان جوان
 کرد و گفت بسنگ پارہ خود را بدہ سنگ پارہ بیرون آورد و بوسے داد خاتم خود را بر من

شما و که ساده بود و نقش نه داشت و مهر بر آورد و گو یا که حال اینست خواهی این نقش را که احسن بن علی بود بعد از آن چون
 آن جوان بیرون آمد از روی پرسیدم که تو هرگز دریا دیده گفت و اشد و برگاه بود که از روی دیدار روی دوشتم
 درین ساعت جوانی آمد که ویرانه دیده بودم گفت بر غیر در آئی در آیدم و از آن جمله است که دیگر
 گفته است که بوی کتابی کرده ام دور آنجا از معنی مشکوٰۃ پرسیدم و خاتون من حاکمه بود در خواستم که بر آید
 خیر کند و فرزند ویرانه نام نهاد در جواب نوشت که مشکوٰۃ قلب محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و از حال
 خاتون و فرزند هیچ نوشت و در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اختلف علیک خاتون
 من فرزند من زاده کرده بعد از آن حاکمه شد و پس از آن محمد بن حسین بن علی بن
 علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عندهم و سے امام دوازدهم
 است و کینت و سے ابوالقاسم است و لقبه الامامیة باحبت و القایم و المهرت و المصطفی
 و صاحب الزمان و هوشند هم فاطمة الائمة عشر اما و انهم یزعمون انه دخل السرداب الذی
 به من راسه و امیه بنظر الیه فلم یخرج الیها و ذک فی سنة خمس و ستین و مائتین و قبل
 سنة است و ستین و مائتین و هو الاصح فاضفی الی الان علی زعمهم مادر و سے ام ولد
 بوده است حقیقی نام و قبل سوسن و قبل زحس و قبل غیر ذلک و ولادت و سے در سر من
 راسه بوده است فی الثالث و اعشر من من رمضان سنة ثمان و خمسين و مائتین حکیم
 عمه ابوزکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آدم فرمود که
 اس عمه اشب و رخاثة ما باشس که خدا سے تعالی ما را خلقه خواهد داد من گفتم این فرزند
 آنکه خواهد بود که در زحس بیج اثر حمل منی بنیم فرمود که اسے عمه مثل زحس همچون مثل ام سوک
 است علیه اسلام که حمل و نسی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا بودم چون
 شب بنیم رسید بر فاستم و تمجد گند از دم زحس نیز تمجد گذار و بعد از آن بان خود گفتم که وقت
 فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر شد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که
 اسے عمه تمجیل کن با آن خانه که زحس آنجا بود باز گفتم مراد را پیش آمد لرزه بر و سے افتاده
 ویرا سپینه خود باز گفتم و قل هو الله احد و انما انزلناه و آیه الکرسی بر و سے خواندم از شکم و سے
 آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند و سے نیز بخواند بعد از آن دیدم که فاطمه رویشن شد نظر کردم
 فرزند و سے بنیم آمد و در و در سجد و از آواز ویرا برگفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود
 آواز داد که اسے عمه فرزندم پیش من آریش و سے بروم ویرا بر کنار خود نشاند و زبان در
 زبان و سے کرد و فرمود که سخن گو سے اسے فرزند من باذن الله تعالی گفتم لبم الله
 الرحمن الرحیم و زید ان من علی الذین استغفون فی الارض و یحلمم آیه و یحلم الوارثین

بعد از آن دیدیم که مرغان سبز مارا فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکے از آن مرغان سبز را
 بخواند و گفت خذہ فاصططحتے یا ذن القلم فیہ فان الله بائع امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدیم
 که این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل علیه اسلام و دیگران ملائکه حمت اند
 بعد از آن فرمود که یا عمه ویرا با دروسے بازگردان کی تفرعینہا و لا تخزن و لتعلم ان وعد الله حق
 و لکن اکثرہم لا یعلمون و بر پیش ما دروسے بردند و چون متولد شد نافت بر کبدہ بود و خنجر کرده
 بر ذراع امین و سے مکتوب بود که جاد الحق و زرق الباطل ان الباطل کان زہوقا رویت کرده اند
 کہ گفته است چون متولد شد بد و زانو در آمد و نگشت سبباً بجانب آسمان بر داشت پس عطسه
 زد و گفت ای محمد رب العالمین و از دیگر سے آرند کہ گفته است بر ابو محمد زکی رفت الله
 عنہ در آمد و گفتم یا ابن رسول الله خلیفۃ و امام بعد از تو کہ خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد
 و کود کے بروش گزید کہ گوئیماہ شب چهارم بود و سن سالی پس فرمود کہ اسے قلان
 اگر نہ تو پیش خدا سے تعالی گرامی بودے این فرزند خود را تو نمودے نام رسول الله صلی الله
 علیہ و آلہ وسلم و کنیت این کنیت و سے هو الازبے یلا الارض قسطا کما ملکت جواراً و علیاً
 و از دیگر سے آرند کہ گفته است روزے بر ابو محمد رضی الله عنہ در آمد و بر دست
 راست و سے خانه دیدیم پرده بان فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد ازین
 کہ خواهد بود فرمود کہ آن پرده را بردار بر چشم کود کے بیرون آمد و رکمال طهارت و پاکیزگی بر
 رخسارہ راست و سے خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنہ نشست
 ابو محمد رضی الله عنہ فرمود کہ اینست صاحب شما بعد از آن از زانو سے و سے برخاست ابو محمد
 رضی الله عنہ ویرا گفت یا بنی او خلوا الی الوقت المعلوم بان خانه در آمد و من بوسے نظر
 سے کردیم پس ابو محمد رضی الله عنہ مرا گفت بر خیز و بیہن کہ درین خانه کیست بخانه در آمدیم
 ما بیچ سہ را ندیدیم و از دیگر سے آرند کہ گفته است کہ معتضد را با دو کس دیگر طلبید گفتم
 حسن بن علی در سر من را سے فوت شده است زود بروید و خانه ویرا فرو گیرید و ہر کہ در خانه
 و سے ببینید سر ویرا امین آرید رفتیم و سہرا سے در آمدیم سہرا سے دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی
 کہ گوئیما عالی از عمارت آن فارغ شده بودند در اینجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم
 سر و اسے دیدیم با شام آمدیم دریائے دیدیم و در انحصارے آن صحیرے بر روستے آب انداختیم
 مردے بر خوبرین صورتے بر بالاسے آن صحیر در نماز ایستاده ما بیچ التفات نکرد یکے از آن
 و در نظر کہ باین بودند سبقت گرفت و خواست کہ پیش و سے رود و آب غرق شد و اضطراب
 سے کرد تا آن زمان کہ من و سے گفتم و خلاص گردانیدیم بعد از آن آن دیگر خواست

پہنچیں رو دو ویرا نیز ہجان حال پیش آمد ویرا نیز خلاص کر دم سن حیران باندم پس گفتم ای صاحب خانہ
 از خدا سے تعالیٰ عذری خواہم داشتہ کہ من نہ گنہگارم کہ حال صحت و کجالت آنم از آنجہ کہ دم بہ
 مد سے تعالیٰ باز گشتم بہ چند گفتم بہن بیچ التفات نکر و با گشتم و پیش متعقد فرستیم و نقدہ را باز
 غنیمت گفتم این سدر اپوشیدہ و دریدہ والا بفرمایم کہ شمس اگر دن زنند و چون بعضی احوال
 دیر ادوستی بد آنکہ شیعہ اما میدہ را و دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاہ تر
 دان از زمان ولادت سے است تا زمان انقطاع سفارت و دیگر سے غیبت طوے سے
 در از تر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان کہ خدا سے تعالیٰ طور ویرا مقدر
 ساختہ است و در غیبت قصر سے ویرا غیر ان اثبات می کنند یکی بعد از دیگر سے کہ واسطہ
 بودہ اند میان سے و سایر خلافی کہ حاجات و سوالات ایشان را بوسے رفع فرما کردہ اند و
 جواب آن سے آورده و آن سفارت بر شخصے علی بن محمد نام ختم شدہ است و وفات سے و
 سنہ ست و عشرین و ثلثایہ بودہ است و از سے آرند کہ پیش از وفات خود شبش روز
 نویسیہ بیرون آورد کہ محمد بن حسن العسکری رضی اللہ عنہما نوشتہ است و نسخہ اشش ازینست

بسم اللہ الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم اللہ اجر اخوانک فیک فاک میتھ ما بینک

و بین ست ایام فاجع امرک و لا ترضی لی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبتہ التامہ

فلا ظنور الا بعد اذن اللہ تعالیٰ و ذلک بعد طول الابد و قسوة القلب و استلاد الارض و سبک

من شیعتی من بدعی ایشا ہدۃ الا من اوعی ایشا ہدۃ قبل خروج السیفانی و ائمتہ فہو کذاب

منقر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم چون سدر ششم رسید فوت شد و بیچ کس وصیت

سفارت نکر و بعد از ان وقت غیبت طولی در آمد انی باشا کہ اللہ تعالیٰ و این طائفہ را در

دلت غیبت قصر سے از سے حکایات بسیار است و از ان جمله آنست کہ یکے از

انالی نور سے ملکہ کہ اسمعیل نام داشت بیٹے بر آمد کہ ہمہ اطباء سے علاج آن عاجز

آمدند و گفتند کہ علاج آن خبر قطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا کہ بوقی اکل کہ از

قطع آن حیات منقطع سے گرد و نزدیک است اسمعیل گفتمہ است کہ چون از اطباء ما بوسے شدم

غزیت مشہد شریف سمرین را سے کہ دم بعد از زیارت اللہ رضی اللہ عنہم مغرب و در آدم و از

خدا سے تعالیٰ استعانت جتہ و ہتہ آئمہ بسندہ او نمودم و بعضی از شب قیام نمودم و چند روز

انجا بسر بردم یک روزہ کنار و جلہ زستم و غسل کردم و جامد پاک پوشیدم و مشہد شریف

متوج شدم و دیدم کہ اذان جانب چہار سواریہ شد نہ شمشیر با شمشیر کے نیزہ در دست داشت

تو یکے در میان ایشان فریے در بر گمان بردم کہ مگر از شرف سے مشہد اند چون بمن رسید سلام

اللہ

بسم اللہ

در بند جواب و ادم آن نیزه و از بر طرف یکن فرستید و از پایستاد و آن دو می دیگر بر طرف بسیار و
 پس آن صاحب نیزه فرستید که تو فرود ایست خود پیش اهل خود خواستی رفت گفتم ترس
 فرمود که پیش آئی که پیش ترا به منیم پیش فرستیم دست دراز کرد و در پیش مرا بیشتر و بسیار و
 کرد آن نیزه و ادم گفت با اسمعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست پس فرستیم
 اطمینان و اطمینان انشاء الله تعالی آن نیزه و ادم گفت این امام است پیش او دیدم و او را در کوشیم
 و زانو و ویرا بوسیدم پس روان شد و من نیز روان شدم مرا گفت باز برگرد و فرستیم من برگرد
 از توجده اش خواجهم شد بار دیگر گفت که باز گرد که مصلحت آنست که باز گردی همان جواب
 فرستیم صاحب نیزه گفت که شرم نمی داری که امام دو بار ترا گفت که باز گرد و تو مخالفت
 می کنی با ایستادم چون مقدمات بر رفت روی باز پس کرد و فرمود که چون بنده درسی مستغفر
 ترا خواهد طلبید ز نماز که از روی بیخ قبول نکنی چند آن بودم که از نظر فایز شد بد از آن
 بشهد ادم در آن سوار آن رسیدم گفتند که از شرفا سے این لواحق بودند من فرستیم
 که امام بود پس پند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتند پیش
 خود را بوس نمودی گفتم آری آنرا بیشتر و آن بر آن راست من بود و برهنه کردم هیچ اثر
 نمانده بود از ویشتی که و ادم در شک افتادم که شاید بر آن دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم
 هیچ اثر نبود دم بر من اثر و حاکم کردند و پیراهن مرا بریدند خادمان مشهد مرا بستند
 در آفرزند و از فراتست مردم خلاص کردند چون مجذبا و رسیدم این خبر بنده او رسید به بود
 مردم بر من اثر و حاکم کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن مرا پیش مستغفر بردند و
 از من پرسید باز گفتم گفت که ویرا هزار و نهار بدیدم گفتم نمی گیرم زیرا که امام مرا وصیت
 کرده است که از وی چیزی نگیرم مستغفر گفت از پیش وی بیرون آیدم و هیچ نگر فرستیم
 خدا ما فایز و بی جامع الاصول فی شرائط اساقه و خلافا تمام این مسود رضی الله عنہم ان
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال لو لم یبق من الذیبا الا یوم واحد یطول قهرا لک
 الیوم حتی یجیف الله رجلا منی او من اهل بیته یوم املی اسم الله و اسم آلی و کلام الارض
 تسطوا و عدلا کما طلت علیها و جوار و فی اخره لا یخفی الله نیا حتی یلک العرب من اهل بیته
 ذبل یوم اسم الله استی اخرج ابو داود و حقه الله تعالی علیه و فی جامع الاصول انما ابو اقی
 رضی الله عنہ قال قال علی رضی الله عنہ و نظر الی انبه الحسن رضی الله عنہ فقال ان
 انبه نه رسید کما سماه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یخرج من صلب رجل یسب اسم تکلم
 صلی الله علیه و آله وسلم شیبه فی الخلق و لا شیبه فی الخلق و لا شیبه فی الارض عدلا اخرجه

ابو داؤد و بطور دیگر قصصہ و قال صاحب المستوحات المکیۃ رضی اللہ عنہم فی ذکر المہدات و انہ
 یکون مع ثمانیۃ وستون رجلا من رجال اللہ الکاملین اعلم ایدک اللہ تعالیٰ و امانا ان اللہ تعالیٰ
 خلیفۃ یخرج و قد امتثلت الارض جورا و علیا یسکنا باقتضا و عدلا لوطم یبق من اللہ فی
 الایوم و احد یطول اللہ تعالیٰ ذلک الیوم حتی ینزل ہذا الخلیفۃ من عمرۃ رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ و آلہ وسلم من ولد فاطمہ رضی اللہ عنہما تو اسے اسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
 وسلم و کنیت کنیت جدہ الحسن بن علی رضی اللہ عنہما یباع بن الرکن و المقام شیبہ رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فی الخلق یفتح اسماء و ینزل فی الخلق یضم الحاء لانه لا یکون احد
 مثل رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم منہ و اللہ تعالیٰ یقول فیہ و انک علی خلق
 عظیم ثم قال یا یہ العارفون باللہ تعالیٰ من اهل الخلق عن شہود و کشف تعریف الیہ
 رجال اکبیرون یقیون دعوتہ و ینصرون ہم المورثون یسبون اللہ تعالیٰ و یمنون علی ما لہ عند
 تعالیٰ ثم قال و ان اللہ تعالیٰ یتوزلہ طائفۃ خیار ہم فی کنون فیہ اعلم اللہ سبحانہ و تعالیٰ
 و شہودا علی الخلق و ما ہوا امر اللہ علیہ من بسا وہ فبشأ و رثم فیصل ما فیصل و ہم ہما فرق
 الذین سبوا بائسہ و ما ہونی نفسہ یرون من اللہ تعالیٰ قدر ما یحتاج الیہ مرتبہ و منولہ لانه
 خلیفۃ ہمد و فیہم منطلق حیوان پسری عدلہ فی الانس و اجمان و قال الشيخ علاء الدین و لہ
 محمد بن محمد اسمانی قدس سرہ فی ذکر الابدال و اقل ہم و قد وصل الی الرتبۃ القطبیۃ
 محمد بن حسن العسکری رضی اللہ تعالیٰ عنہ و عن ابائہ الکرام آلہ اہل بیت الطہارۃ و ہوا ذوا
 اعنی و خل من دایرۃ الابدال و ترقی شدرجا طبقۃ طبقۃ الی ان انصا اسید الافذاذ و کان
 القطب علی بن حسین ابعد اوس فلما جازتہم و دفن فی شونیز یہ صلے علیہ محمد بن حسن العسکری
 رضی اللہ عنہما و جلس بحاسہ و جلس فی الرتبۃ القطبیۃ تسع عشر سنۃ ثم توفی اللہ تعالیٰ
 الیہ بروح و رجحان و اقام مقام عثمان بن عفیف بن ابی سہبانی و صلے ہو و جمع اصحابہ
 علیہ و دفنہ فی مدینۃ الرسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فلما جا و ابویہ بنیہ جلس محمد کو ملک من
 ابنہ و عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہم جلسہ و کان توفی فی الحج صلی علیہ و قبورہم الا صنوۃ
 بالارض غیر مشرفۃ و لا بیفۃ لا یورثہا غیرہم و ہم یزورونہا کل سنۃ و چون حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ
 توفیق اتمامہ بیان یعنی احوال و اقوال و کرامات و خوارق عادات ایہ اہل بیت رضوان
 علیہم جمعین و ابو باز رجوع بذکر یعنی از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم جمعین کردہ فی شہود و
 بیاید کہ فضیلت و کمال و ولایت و کرامت اہل بیت را منحصر درین دوازده تن عداسے و اگر
 ایشان بجز فیضیلت و کمال اختصاص بہتاریافتہ اند نہ بود کہ اہل فضیلت و کمال از اہل بیت

بسیار بوده اند چه در طبقات آئمند کورین و چه شاخه از ایشان و بعضی از متاخران در کتاب نفحات الانس
در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی و سعیدی عبد القادر گیلانی و غیره
ندرس اشدر و احتم و التوفیق من الله سبحانه سعید بن زید بن عمیر و بن نضیل
رضی الله عنهما است از عشره مبشره است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را
بانکه از اهل بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب رسول اشدر
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنهما شکایت کرد که زمین مرا گرفته است
و در اینجا بنا ساخته و بر آبگوسه که زمین مرا بین گذارد و گرنه از دست و سه در سجد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را سبید رضی الله عنهما گفت فرمود
که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول من اخذ شبراً من الارض بغیر حق بطیقة تعد
یوم القیمه من سبع ارضین گو آن زن بیاد آنچه می گوید که حق و سه است از آن زمین بگیر و بعد
گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمتهلنی تعمیر بصیرا و تجمل منیتها فیها آن خبیر را بان زن
رسانیدند آمد و بناست سعید رضی الله عنهما خراب کرد و بر سه خود ممانعت آغاز نهاد
چند ان بر نیاید که کور شد چون شب بر خاستی کتیزک خود را بیدار ساختی تا دست و سه گرفته
و بهر جا که خواستی بر سه یک شب کتیز کرد اید از ساخت و تنها بیرون آمد و در چاه افتاد
با دو ویرا در چاه یافتند مرده عباد بن بشر و سعید بن خضیر رضی الله عنهما
انس رضی الله عنهما گفته است که عباد بن بشر انصاری و سعید بن خضیر انصاری پیش رسول
بودند صلی الله علیه و آله و سلم در شبی سخت تاریک چون هر دو بیرون آمدند عصا سه یکی
از ایشان روشن شد چنانکه در روشنی آن سه رفتند چون راه از یکدیگر جدا شد عصا سه
آن دیگری نیز روشن شد و هر یک بر روشنی عصا سه خود رفتند عمار بن یاسر
رضی الله عنهما امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما گفته بوده است که در سفری بودیم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار بن یاسر را با آب فرستاد شیطان در صورت بند سه پناه
میان سه و آب حامل شد عمار که ویرا گرفت و بر زمین زد گفت مرا بگذارتان نیز ترا بگذارم
که آب داری ویرا بگذاشت و بگر بار پیش آب حامل شد عمار باز ویرا بر زمین زد باز گفت
مرا بگذارتان ترا بگذارم عمار ویرا بگذاشت و بگر بار پیش آب حامل شد عمار ویرا بر زمین زد باز گفت
مرا بگذارتان ترا بگذارم بگذاشت و سه نیز بوعده وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شیطان در صورت بند سه پناه میان عمار و آب حامل
شد و خدا سه تاله عمار را طفر داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما گوید که عمار را گفتیم که رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین و چنین گفت گفت و اشد اگر من می دانستم که وی شیطان است
ویرامی کشتم ولیکن قصد کردم که بینی ویرا بندگان بگویم اما از بینی وے بوسے ناخوش سے آمد
الاعلا بن ابی بکر رضی اللہ عنہم وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بر بصرین ابو ہریرہ رضی اللہ عنہم گفته است کہ از علا بن ابی بکر رضی اللہ عنہم
سہ چیز شاہدہ کردم کہ از بیچ کس شاہدہ نکرده ام نہ پیش از وے و نہ پس از وے و ہر یک
از ان عجیب ترست یکے آنکہ بکنار رو یا رسیدیم فرمود کہ نام خدا سے تعالیٰ بگوید و بدیہو آید
نام خدا سے تعالیٰ گفتیم و بدیہو آید ہم و بگذشتیم و بیچ چیز آب ترنگہ دگر کہ نما سے پای شتران
مارا و دیگر آنکہ چون از رو یا بگذشتیم پویا بانی رسیدیم کشتگی بر ما غلبہ کرد و آب نہ شستیم ویرا آگاہ
کردیم و در کت نماز گزار دو دعا کرد و مفدا رسیدی ابر پیدا آمد و چندان پیارید کہ ہمہ سیراب
شدیم و آب برداشتیم و ہم آنکہ چون وفات کرد بروئے نماز گزار ویم و خشت بر قبر وی نهادیم
بعد از ان با دنا آمد کہ شد ما سے کفن ویرا نکشاندہ ایخشت ہمارا برداشتیم و ویرا در کدنیافتیم و
آوردہ اند کہ در بصرہ سنگریزہ در گوش کسے رفت و بہماخ وی رسید چنانکہ خواب شب و
قرار روز از وے بیرون ہمہ اجبا از معاہدہ وے عاجز آمد نہ پیش یکے از اصحاب حسن رضی اللہ
عنہ رفت و حال بگفت گفت اگر خبر سے ترافع رساند دعا سے علا بن ابی بکر رضی اللہ عنہم خواہد بود کہ
ویرو یا و بیابان ہان دعا کرد آن شخص رسید کہ آن دعا کہ ام است رحمت اللہ فرمود کہ یا
علی یا عظیم یا عظیم یا عظیم را وی گوید کہ چون آن شخص آن دعا را بخواند فی انماں آن سنگریزہ
از گوش وے آواز کنان بیرون افتاد و سخت بر دیوار خورد و احوال ما سے با سہلے
رضی اللہ عنہم وے آخرین اصحاب رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در شام
باقی ماندہ بود نقل از وے آرد کہ گفته است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا بجا مئے فرستاد
تا ایشان را با سلام دعوت کنم از من اسلام قبول نکرند تشنہ شدم از ایشان آب طلبیدم نہ از ہم
و گفتند ترا بچنین سے گزاریم تا از تشنگی بمیری بجای دیشتم سرور انجا کشیدم و در آفتاب گرم
بختم در خواب دیدم کہ آیندہ آمد و در دست وے قدرے از آگینہ کہ ہرگز مردم از ان قدرے
خوبتر ندیدہ اند و در آن قدرے شربتے کہ ہرگز از ان شربتے لذیذتر نشیدہ اند از ابن داؤد یا شاید ہم
چون فارغ شدم بیدار گشتم و اشد کہ از ان وقت باز کہ آن شربت را آشامیدہ ام ہرگز تشنہ
و گرسنہ نشدہ ام و ہم از وے آرد کہ کنیزک وے گفته است کہ ابو امامہ تصدق را دوست
می داشت و از ہر اسے صدقہ دینار و در ہم و ہر پانزور و نہا بدست وے می افتاد و خبرہ
سے کرد چون سانسے آمد بوسے می داد روز سے و خانہ و سے بیچ نبود مگر سہ دینار سانسے

آمد یک دینار بوسه داد و دیگر آمد یک دینار بوسه داد و من در غیب
 شدم که در خانه برای ما بیج نمازی بر فراش خود بپدید من در خانه بروی پسته چون بانگ نماز
 پیشین گفتند من ویرا بیدار کردم مسجد رفت و روز دوشنبه چیزے قرض کردم و از برای و
 شامی هیا کردم و چراغی روشن کردم و سفره نهادم و نزدیک بفراش وے شدم تا آنکه بستم
 و نیارے چند دیدم آنجا نهادہ با خود گفتم کہ اعتماد برین دینار با آن تصدق کرد آنرا شہر دم سے صد
 دینار بود آنرا ہم آنجا بگذاشتم چون از نماز قنن بازگشت و دید آنجا تا وہ کردہ بود ہم حمد خداے
 تعالیٰ گفت و در روعے من بسم کرد چون طعام خورد گفتم خدا می تعالیٰ ترا پیام داد کہ آوردے
 آنچه آوردی و آن دنا نیز پیش نهادم گفتم این چیست گفتم آنچه آنجا نهادہ بودی از دنا نیز قرض
 کرد و گفت و یک این چیست گفتم مرا با بن علم نیست آنرا یا گفتم همچنین کہ سے بینی قرض وے
 زیادت شد خالد بن ولید رضی اللہ عنہ ابو بکر رضی اللہ عنہما گفتہ است کہ پیش رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذکر خالد بن ولیدے رفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
 کہ سبب من سیوف اللہ سبب اللہ علی الکفار و از وے آرد کہ چون ابو بکر رضی اللہ عنہ ویرا
 در وقت خلافت خود بجانب جبرہ و ستاد اہل جبرہ شخصی را عبد المسیح نام پیش وے ستادند و برسم
 بدید مقدارے زہر کہ اثر وے در یک ساعت ظاہرے شود با وے ہمراہ کردند چون عبد المسیح آن زہر
 پیش وے آورد و زہر رسید کہ ابن جبیر است گفتم سم ساعت خالد رضی اللہ عنہ آنرا برکت دست
 خود نهاد و گفتم بسم اللہ و با اللہ رب الارض و السماء بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمه و ارسپ آنرا
 بیاشامید عبد المسیح بقوم خود بازگشت و گفت با وے مصابکہ کنید کہ زہر یک ساعت را خورد و بیج
 مخر نیافت ابن کار سبت کہ ایشان را آندہ است و ہم از وے آرد کہ روزے در لشکر خود گشت
 لشکری را دید کہ خنک شراب ہمراہ وارد رسید کہ ابن جبیر است جواب داد کہ این سرکہ است
 خالد رضی اللہ عنہ سے با گرفت اللهم اجعلہ فلا چون آن شخص آن خنک را بر اصحاب خود رسانید
 سرکہ شادند و دیدند کہ سرکہ است گفتم کہ ویک ابن جبیر است کہ آوردہ گفت و اللہ من سرکہ
 سے آوردم امیر شمارا اور راہ دیدم گفتم سرکہ است وے دعا کرد و سے بار کہ خداے تعالیٰ آنرا
 سرکہ گرداند خداے تعالیٰ دعاے ویرا اجابت کرد عبد اللہ بن عمر الخطیب
 رضی اللہ عنہما وے بزرگ ترین فرزندان مکر بود رضی اللہ عنہم در مکہ ایمان آورد و ہنوز بالغ
 نہ شدہ بود و پادرن خود پدینہ ہجرت کرد و وفات وے در مکہ بود در وقت رے ہمارم از و عام
 کردند چیزے بر میان دو انگشت پاسے وی آمد جرحت شد و درم کہ دو بران ہر دو کان و یک
 سنہ اربع و سبعین و قیل سنہ ثلث و سبعین و ہوا بن اربع و ثمانین سنہ از وے آرد کہ در

سفر بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست گفتند اینجا شیری است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا بسود و بر او چینی ویرا سلی زد و از راه دور کرد و فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بقول انما یسلط علی ابن آدم من بخافه و لو ان ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیر و عجبند الله بن عباس رضی الله عنهما دلاوت و س در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور بودند و ذکاب قبل اجماع بخت سنین و وقتی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت و سه سیزده ساله بود و گفته است که دو بار جبرئیل را دیده ام دو بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دعا کرده است که خدا را تعالی مرا حکمت دهد تو فی رضی الله عنه بالطائف سینه ثمان و سنین و هو ابن احدی و سبعین شبیون مهران گوید که در طائف در جنازه ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز گذارند مرا می سفید آمد و میان کفن و س درون رفت هر چند ویرا طلب کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر و س بنیاشتند آوازی شنیدم و صاحب آواز را ندیدم که می خواند یا ایها النفس الطیفة ارحمی الی ربک رخصتیه مرضیته فادعی فی عبادتیه و ادعی علی عینی و هم از و س آرزند که روزی بسجده میرفت ویرا در راه زنی جمیله پیش آمد و نفس خود میله بوسه باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری و قد خشیت ان یکون علی تقیته فاقبضه انت چشم و س پوشیده شد چون بسجده رفت بر او زاده داشت که ویرا س برو و ویرا پیش اسطوانه رو س بقبله کرد و می رفت و با کودکان بازی می کرد و هر گاه که ویرا حاضرتی پیش آمدی آن کودک را تنبیه کردی یک روز ویرا احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب داشت بیاز س مشغول بود و نیاید تیر رسید که قضیت شو و گفت اللهم انک جعلت لی بصری و قد خشیت ان یکون علی تقیته فساکنک فقبضته اللهم و قد خشیت لقصیه چشم وی بنیاشد و بمنزل خود بازگشت را وی گفت که من ویرا هم نابینا دیدم و هم بنیاشد ان بن حصین رضی الله عنهما وفات و س در بصره بوده است سنه ثلث و خمین ابن سیری رحمة الله گفته است که در بصره از صحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیخ کس نبود که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد سی سال شکم و س در و س کرد و هر چند ویرا گفتند که آنرا داغ می باید کرد و قبول نکرد تا آخر چون دو سال بو فوات و س ماند داغ کرد و مطرف رحمة الله گوید که بر عمران بن حصین ملائکه سلام می گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد و آخر آتش برفت مرا گفت آن کس که بر من سلام می کرد خود کرد و دیگر سلام می کند حمزه بن عمرو الی سلی رضی الله عنهما از و س آرزند که در یکی سفر بار رسول بود صلی الله علیه و آله وسلم در شبی که

۱۰۰

کہ بسیار تا یک بود شتر با بر مید و شامهای ایشان بیفتاد و انگشتان حمزہ بن عمر و رضی اللہ عنہ
 چون جریخ روشن شد چنانکہ بر چہ از شتران افتاده بود یا فتنند و پر شتران بار کرد و در سبیلان
فارس رضی اللہ عنہ وی از صفهان بوده است کینت و سے ابو عبد اللہ است
 امیر المؤمنین محمد رضی اللہ عنہ ویرا والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی اللہ
 عنہ در مداین وفات کرد قال اہل العلم بالسیرگان سلمان من امیرین ادراک وصی علی
 بن مریم علیہما السلام و عایش مالئین و حمین سنہ و یقال اکثر از انس بن مالک رضی اللہ عنہ
 روایت کنند کہ گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ اسباق از بقیہ ان سابق الوب
 و صیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق اہل بیت و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم در روز خندق در حق و سے فرمودہ است کہ سلمان منا اہل بیت از و سے آرند کہ چون
 وفات و سے نزدیک رسید خوانون خود گفت کہ مقدار مشک و شتی چکر و سے آزا و راجب
 کن و بر ہم زن و آن آب را اور حوالی سر من پاشش کہ عالی تو سے خواہند آمد کہ نہ از انس اند
 و نہ از جن خانون و سے گفته است کہ چون آنچہ فرمودی بجا سے اوروم و بیرون رفتم از درون
 خانه آواز آمد کہ اسلام علیک یا ولی اللہ اسلام علیک یا صاحب رسول اللہ چون در کدم
 دیدم کہ روح و سے مفارقت کرده است و برو سے فریش خود چنان نختہ است کہ گویا
 در خواب است سعید بن جبیب از عبد اللہ بن سلام رضی اللہ عنہ روایت کرده است
 کہ و سے گفته کہ روزی سلمان رضی اللہ عنہ با من گفت اسے براور من بر کدم از ما کہ پیشتر
 وفات کند سے باید کہ خود را در خواب فراوان دیگر سے نماید من گفتم این سے تو اندر بود و مرده
 را اختیار آن هست کہ خود را در خواب فراوان دیگر نماید فرمود کہ آرسے روح بندہ مومن
 سر لذت بر جا کہست خواہد از زمین سے رو و روح کا فراوان در چین مجوس ست بعد از ان
 چون سلمان رضی اللہ عنہ وفات کرد روز سے در میان روز قبلو سے کردم چون چشم من
 کہ چشم ناگاہ دیدم کہ سلمان رضی اللہ عنہ آمد و گفت اسلام علیکم و رحمتہ اللہ و برکاتہ من
 گفتیم و علیکم السلام و رحمتہ اللہ یا ابا عبد اللہ کیف وجدت منزاک قال غیرا و علیاک
 بالتوکل فتم اثنی التوکل ر و وہ قلت مرہ طفیل عمر و والد و سی رضی اللہ عنہ
 از و سے آرند کہ گفته است بعد از موت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکہ رفتم بعضی از مردمان
 قریش پیش من آمدند و گفتند اسے طفیل بیاد ما آئندہ و این مرد یعنی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم در میان ما ظاہر شدہ است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را از انتظام انداخت
 توں و سے حکم کرد و او را از ما دور جد اسے ساندوزن را از شوہر دور سے اندازدی برسم

کہ انچہ ازو سے بہا و قوم ہا رسیدہ است جو و قوم تو نیز پرسد ز شمار کہ باو سے سخن نہ کنی و گوش سخن
 وے نداری چندان میانہ کردند کہ عزیمت کردیم کہ باو سے قطعاً سخن نگویم و از ویج لشنوم تا غایتی کہ
 چون مسجد حرم سے رفتہ گوش خود را از پیہ استوار سے کردیم تا سخن وے لشنوم باو سے مسجد
 حرام و تمام دیدیم کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نزدیک خانہ نماز سے گزارو نزدیک وے
 باستانم چون خدا سے تعالیٰ خواستہ بود کہ کلام وے لشنوم کلامے شنیدیم بسیار خوب با خود گفتیم
 من مروتے شاعر وزیر کم حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم پیش وے روم اگر نیک گوید قبول کنم
 و اگر نہ ویرا بگذارم چون سخنانہ خود بازگشت و عقب وے بر رفتیم و روم و گفتیم می محمد قوم تو
 مرا چندان از استماع کلام تو ترسانند کہ گوش خود را از پیہ استوار کردیم چون خدا سے تعالیٰ
 خواستہ بود کہ لشنوم شنیدیم کلام نیکو ایچہ دار سے بر من عرضہ کن اسلام بر من عرضہ کرد و قرآن
 بر من خواند و اللہ کہ ہرگز کلامے از ان نیکوتر نشیندہ بودم اسلام آوردیم و شہادت گفتیم بعد از ان
 گفتیم یا رسول اللہ من در میان قوم خود مطاع و فرمان روا ایم سے خواہم کہ بقوم خود بازگردم و
 ایشان را باسلام خواہم دعا کن تا خدا سے تعالیٰ مرا علانی سے و آیتے و ہد کہ چون قوم خود را
 باسلام خواہم مرا عون و مدد سے بہ شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اللهم اجعلنہ لہ آیت
 پس بسو سے قوم خود روان شدیم چون باستان نزدیک رسیدیم میان دو چشم من نور سے
 پیدا آمد و چون چراغ می درخشید گفتیم خداوند این آیت را در غیر رونس من ظاہر گردان کہ
 می ترسم کہ قوم من گویند کہ این نور نسبت کہ در صورت وے از جبت مفارقت دین پیدا
 شدہ است آن نور سبز تازیانہ من منگول شد و چون قندیل آویختہ می درخشید چند گاہ
 در میان ایشان بودم اندکے از ایشان پیش ایمان نیاوردند پیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ
 وسلم بلکہ باز آمدیم و گفتیم یا رسول اللہ بروس دعائے بد کن کہ زنا در میان ایشان بسیار
 شدہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اللهم اہد و سا پس مرا گفت بقوم خود
 بازگرد و ایشان را باسلام دعوت کن بر رفتیم در میان ایشان می بودیم و ایشان را باسلام دعوت
 میکردیم چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع شد
 در غزوہ خیبر با جمعی کہ اسلام آوردہ بودند بی سے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیوستم و تافیح کہ باو سے
 بودیم مرا فرستادند می انگفن کہ مننے بود تا ویرا بسوزم رفتیم و آن منم را بسوزم و بسوی رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم باز آمدیم و تا روز وفات وے باو سے بودیم و ہم ازو سے آزد کہ چون بعد از
 وفات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرب مزہ شدند با جماعت مسلمانان بجانب یامہ متوجہ
 شدہ با اصحاب گفت کہ در خواب چنان دیدیم کہ سر مرا ترا شنیدند و حرفے از زبان من بیرون

پریدوز نے مراد بد و بفرج خود درون برد و سپر من مر طلب کرو و نیافت اصحاب گفتند خیر
 خواہر بود و گفت من تعمیر این کرده ام تر اشیدن سر آنست که سر خود ہم ماد و مرغ که از
 دیان من بیرون بر بد روح منست که مفارقت خواہد کرد و آن زن که مرالفرج خود درون برد
 زمین است کہ قبر من دروے خواہد بود و مراد را اینجا پنہان خواہند ساخت و اما طلب سپر من مر
 آنست کہ وے نیز بسیار جہد کند تا چون من بشما دست رسد اما ویرا اینجا میسر نشود طفیل رضی اللہ عنہ
 یوم البیاتہ شہید شد و سپر وے عمر و بن الطفیل و اجرت بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت
 عمر رضی اللہ عنہ عام الیرموک شہید شد سفینہ موسیٰ رسول صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم وے گفتہ است کہ مرا ام سلمہ رضی اللہ عنہا آزاد کرد بشرط آنکہ ما و ہم کہ رسول
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در جہات باشد خدمت وے کنم من گفتم و انتد کہ اگر تو این شرط نہ کنی تا
 زندہ ام در خدمت وی خواہم بود در روایت آندہ است کہ وے دو سال خدمت کرد از وے
 پرسیدند کہ نام تو چیست گفت من نام خودی گیم رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مرا سفینہ نام
 نهادہ است پرسیدند کہ چرا نور سفینہ نام نهاد فرمود کہ روزی رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با صحابہ
 بیرون آمدند متاعہما سے ایشان گرانی کرد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ کس را خود کہ
 بگتیر بگتیرم متاعہما سے ہمہ را اور اینجا نہا و پس مر گفت بردار کہ تو سفینہ آن روز بر من بار
 کردند سے با شتر سے کوچنین تا ہفت بار شمر و بر من گران نیاد سے و از وے آند کہ گفت
 روزی در کشتی نشستم کشتی شکست و من بر شمشہ پارہ باندم موج مرا پیش انداخت کہ در اینجا
 شیرے بود و گفتم یا ابو بکارث من سفینہ ام سولائے رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سرفرور را
 برسم تو اضع فرود آورد و پہلو سے خود را بر بند و مرا براہ دلالت سے کرد چون براہ رسیدم
 زم زم آواز سے می کرد و نہستم کہ مراد داعی کند حسان بن ثابت رضی اللہ عنہ
 از وے آند کہ چون جبلة غسانی کہ مرتد شدہ بود و قبصر روم پیوستہ و از آل جنبہ بود ہمراہ
 رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہم برای حسان رضی اللہ عنہ
 ہدیہ فرستاد امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ حسان را طلبید چون حسان رضی اللہ عنہ ہدیہ
 امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ رسید با ستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بدیستی کہ
 من بے عطا با سے آل جنبہ می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہم گفت آہ سے
 ای حسان جبلة غسانی برا سے تو خیر سے فرستادہ است را وی گفتہ است کہ و انتد کہ من ہرگز
 فراموش نمی کنم آن مجھے کہ از حسان دیدم کہ بوسے آل جنبہ را استنشاق کرد بے آنکہ ویرا
 اذان خبرے بودہ باشد عمر و بن مرثدہ اپنے رضی اللہ عنہم از وے آند کہ چون

اسلام آورد از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درخواست کرد کہ مرا بقوم من فرست تا بشاید کہ
 خداے تعالیٰ بسبب من ایشان را بدولت اسلام مشرف گرداند چنانکہ مرا بسبب تو باین دولت
 مشرف گردانید چون بقوم خود رسید ہمہ اجابت کردند جز یک کس کہ گفت یا عمر بن قمرہ
 امر اللہ عیشک کہ ما را می فرمائی کہ ترک خدا یان خود کنیم و مخالفت دین بدان خود و بر زمین
 و در زمت عمر و عتیبہ چند گفت عمر رضی اللہ عنہ گفت انکا ذب منی و منک امر اللہ علیہ آن شخص
 عز و تالیب و دمان وے زنجیت و چنان بشد کہ طعم طعام درنے یافت و چشم وے کو روز بان
 وے گنگ گشت ابو ادریسی رضی اللہ عنہ وی در مرض موت وصیت کرد کہ ویرا دو جامہ کفن
 کند ویرا دو جامہ قمیصے کفن کردند چون با عدا کردند و بدیدند کہ آن قمیص بر بالاسے
 آن چوبے است کہ جامہ بران سے اندازند و در نزد او افتادند کہ ابن ہمان قمیص بست یا نہ
 بہ خیلے کہ آنرا دوختہ بود و نمودند گفت و اللہ کہ ابن ہمان قمیص بست کہ ویرا بان و قسبر
 کردند ابو قریظہ رضی اللہ عنہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا گلبی پوشانیدہ بود
 مردم بوسے می آمدند ایشان را و عاصے خیرے کرد و برکت می خواست اثر آنرا در خود می یافتند
 وے و عثمان بود و پیر وے قریظہ در روم بغزار رفتہ بود و برگاہ کہ صبح شد می ابو قریظہ
 از عثمان آواز دادی با و از بلند کہ یا قریظہ یا قریظہ العلوۃ العلوۃ قریظہ از بلا در روم
 جواب داد وے کہ لیک یا ایتاہ اصحاب وے گفتندی و سگ کہ کہ جواب سے دہی قریظہ
 گفتی پدر خود را سوگند برب الگبہ کہ مرا از براسے نماز پیدا می کند و وے گفتہ است کہ از رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدم کہ می گفت ہر کہ شب بہ بستر خود در آید سورہ تبارک بخواند و
 بعد از آن چہ بار بگوید کہ اللهم رب اکل و احرام و رب البلد احرام و رب اشعر احرام بکل
 آیت از تہمانے شہر رمضان بلغ روح محمد منی سحیۃ و سلاما خدا می تعالیٰ بر انگیزد و فرشتہ تائیس
 محمد روزند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا آنرا بوسے بگویند محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گوید کہ وے
 فلان بن فلان منی اسلام و رحمتہ اللہ وبرکاتہ اس بن مالک الانصار سے
 رضی اللہ عنہ کہ کینت وے ابا حمزہ است و دہ سال خدمت پذیر کرد صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدیدند آمد وی و دہ سال بود وے از خدمت
 کسے است کہ بصرہ وفات کرد از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محمد بن سیرین
 ویرا غسل کرد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا عاکر و کثرت مال و ولد و طول حیات و مخزن
 وے گفتہ است کہ درختا سے خراب سے من ہر سال دو بار بر می و ہر و از صلب من صد فرزند
 کم و دو فرزند با گفت صد و دو فرزند بیرون آمدہ است و چندان حیات یافتم کہ مرا حیات نام

وہ

نهادند و آن چهارم را که مخزن است امید می دارم و روئے آنه عمر ماتة الا ستمه و قبل ان مات ابن مایه
 و نطفه سنین و قبل سبع سنین و از روئے آنند که بزرگروءی آمد و گفت یا ابا حمزه زمین با سے
 تو تشنه شده است و خوساخت و نماز گزار و دعا کرد و ابر پاره پدید آمد و زمین در او پوشید
 و ببارید چند آنکه زمین و سب پر شد و این در تابستان بود و بعد از آن غلام خود را انبوسا و که پدید
 که باران تا کجا رسید است خبر آورد که از زمین با سے تو نگذشته است ثابت بن قیس
 رضی الله عنده وی گفته است که هر چه بیرون آوریم تا گاه جاسوسان اسرار دیدیم
 و روئے در گرز آوریم هیچ یکی از صحاب ما بخرید و بران و سب افتاد و در آن روئے خود
 شکست چنانکه گوئی در انما سے خرابا بود پس با خود سستی که در ابر پاره پدید آمد و دیگر بار که
 بان در نداد و گفت مرا می شنید و بر ابر پاره پدید آمد و یک شب و یک روز رفتیم تا گاه از عقب
 رسید پاس و سب نیک شده چنانکه نظر کردم بر پاس و وی بیخ اثر جرح است نیا فتم پنداشته
 که سالی بران گذشته است گفت که آئینده آمد بر این عقید سوار دست بران من فرود آورد

و فرمود که بجز آن که فان تو لو اقل جبه الله لاله لا یولیة لکم فی الدنیا و الاخرة و هو سب اللش لعنیم
 جرحت من روئے بر آورد و نیک است تیمم الهدایة و بر رضی الله عنده و سب و وقتی که
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم از قبول باز شد بر رانما سب و آمد و سب از روئے
 آرنه که در مدینه در حره آتشی پدید آمد و وقت امیر المومنین عمر رضی الله عنده پیش قیامه در سب آمد
 و گفت بر خیز و پیش این آتش رو تیمم گفت یا امیر المومنین من کیستم و من کیستم عمر رضی الله
 عنه چند آن مهالنه کرد که تیمم بر خاست و هر دو بسوئے آن آتش روئے نهادند و روئے
 گوید که من نیز و عقب ایشان روان شدم تیمم را با هم که بدست خود بشارت سے که در
 آتش را سے راند تا آن زمان که آن آتش بدرغاله در آمد تیمم نیز در عقب آتش در آمد و عمر
 رضی الله عنده می گفت لبس من بر سے این لم پره زیا بن خارجه رضی الله عنده
 عثمان بن بشیر رضی الله عنده گوید که زید بن خارجه رضی الله عنده تندرست مردم بدینم بود
 تا گاه در روئے در گلوسه وی پدید شد میان ظهر و عصر وقت که در دیر انجا بانیدم و بر روئے
 کسانی پوشیدم چون بسجده رفتم نماز دیگر و شام گذاردم گفتم خبر از روئے که بر خیز که زید بن خارجه بعد از
 وفات سخن سے گوید بتجلیل پیش و سب رفتم جمعی از انصار پیش از من انجا حاضر شده بودند چون
 بنفتم شنیدم که می گفت یا زید بن و سب می گفتند که عمر امیر المومنین اجله قوم بود و باکی نبوده است
 آنرا که در راه خدا سے قضاے طاعتی بود و سب مردم را شمع کرد و از آنکه توی ایشان ضعیف بود
 بخورد و بعد از آن میان حال امیر المومنین عثمان کرد و از اخلاقات و فتنه با سب که در آخر